

عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب حقوق عمومی ایران به مثابه نوعی هستی اجتماعی^۱

محمدجواد جاوید*، زین العابدین یزدان‌پناه**

چکیده

حرکت از واقعیت به سوی آرمان گامی در جهت فهم چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت و رای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی صاحبان مناصب عمومی و پرهیز از تفکر انتزاعی و غیرتاریخی و دعوت به یک شیفت پارادایمی در اندیشه حقوقی خواهد بود. به عبارت دیگر، پرسش محوری نوشتار کنونی عبارت است از آنکه و رای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی صاحبان مناصب عمومی، حلقه مفقوده عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب حقوق عمومی ایران چیست؟ یافته‌های پژوهش معطوف به آن است که، صرف ترویج اصول و مفاهیم حقوق عمومی و به تبع آن وضع طیف گسترده‌ای از قوانین و پیش‌بینی شیوه‌های نظارتی به ایده و آرمان نظارت بر اعمال حکومت واقعیت نمی‌بخشد بلکه نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب نهادهای حقوق عمومی نوعی هستی اجتماعی یا شکلی از زندگی جمعی است که از دل مناسبات میان بازیگران قدرتمند اجتماعی در بستر تاریخ و توازن میان این نیروهای حقیقی اجتماعی جان می‌گیرد و معنا می‌یابد. فهم اخیر این بصیرت بنیادین را به دنبال دارد که تلاش‌های ما برای تحقق ایده نظارت بر اعمال حکومت در حقوق عمومی ایران، با فقدان رویکردی تاریخی، ساختاری، فرایندی، کل‌نگرانه، بدون توجه به توسعه‌نیافتگی تاریخی حقوق عمومی در ایران و بدون در نظر گرفتن

۱. این مقاله برگرفته از رساله دوره دکتری تخصصی نویسنده مسئول تحت عنوان «موانع تحقق نظارت مطلوب بر اعمال حکومت در نظام حقوقی ایران» با راهنمایی آقای دکتر محمدجواد جاوید و مشاوره آقای دکتر بیژن عباسی و آقای دکتر نادر میرزاده در دانشگاه تهران است.

* استاد گروه حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران jjavid@ut.ac.ir

** دانشجوی دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
abedin_yazdanpanah@yahoo.com

واقعیت‌های اجتماعی و شرایط عینی جامعه ایرانی و تلاش برای تغییر آن‌ها به سرانجام نمی‌رسد. واژگان کلیدی: نظارت بر اعمال حکومت، حاکمیت قانون، پاسخ‌گویی، هستی اجتماعی، ساختارگرایی

مقدمه

در چهارچوب حقوق عمومی، پرسش از امکان تحقق آرمان و ارزشی به نام «نظارت بر اعمال حکومت» پرسشی بنیادین است. به‌طور کلی در تحلیل مسائل مرتبط با حقوق عمومی در جامعه ایرانی و در مواجهه با پرسش‌هایی از این طیف یک منطق تحلیلی رایج و مسلط بر ادبیات حقوق عمومی موجود حاکم است و آن عبارت است از تولید و ترویج ایده، اندیشه و مفهوم، بین‌الذهانی کردن آن، واردکردن آن به حوزه روابط اجتماعی (از طریق وضع قوانین و مقررات) و در نهایت تغییر دادن واقعیت تا آرمان‌ها و ارزش‌هایی که ذیل نظارت بر عملکرد حکومت معنا می‌یابند مانند جلوگیری از فساد، حاکمیت قانون، پاسخ‌گویی و... محقق شوند (حرکت از آرمان به سوی واقعیت). به‌عبارت‌دیگر، منطق تحلیلی مسلط در پاسخ پرسش از امکان تحقق نظارت بر اعمال حکومت، تلاش‌های حقوقی ما را به‌سوی ترویج مفاهیم، تصویب قوانین و ایجاد سازوکارهای نظارتی و حمایتی و تکریم پایبندی صاحبان مناصب حکومتی به ارزش‌هایی که قوانین مزبور در جهت تحقق آن‌ها تصویب شده‌اند، رهنمون می‌سازد تا در نهایت ایده و آرمانی به نام نظارت بر عملکرد حکومت رنگ واقعیت گیرد. در همین راستا، به‌منظور تحقق نظارت بر عملکرد حکومت در چهارچوب حقوق عمومی ایران، مطابق قوانین عادی و اساسی ما از یک نظام نظارت و تعادل بهره‌مندیم؛ نظارت عمومی و سلب اعتماد عمومی از یک مقام یا نهاد حکومتی، نظارت سیاسی و طرح مسئولیت سیاسی صاحبان مناصب عمومی، نظارت تقنینی و بازبینی محتوای قوانین و مقررات، نظارت مالی و کنترل حساب هزینه‌های ارگان‌های حکومتی، نظارت قضایی و بازبینی تصمیمات و اقدامات قوای حکومتی، نظارت امنیتی و ارائه گزارش به مقامات صالح قضایی پیرامون اقدامات مقامات و نهادهای حکومتی، نظارت عقیدتی و حصول اطمینان از وفاداری نهادها و قوای حکومتی نسبت به ارزش‌های بنیادین حاکم بر نظام سیاسی و نظارت انضباطی و اداری که همگی آن‌ها محصول تدوین و تصویب مجموعه‌ای از قوانین اساسی و عادی و ایجاد طیف متنوعی از نهادها و سازوکارهای نظارتی و حمایتی‌اند.^۱ اما شواهد نشان می‌دهد که نظارت

۱. به‌منظور مطالعه اقسام و اشکال نظارت بر اعمال حکومت در حقوق عمومی ایران، نک: راسخ، ۱۳۹۵؛ عمید

مزبور کارآیی و اثربخشی مورد انتظار را ندارد و نتایج حاصل رضایت‌بخش نیست. به تعبیر دیگر، صحنه زندگی اجتماعی حاکی از آن است که میان تدوین و تصویب قوانین و احکام عادی و اساسی مزبور و تحقق مطلوب نظارت بر عملکرد دولت شکافی عینی وجود دارد تا جایی که تأمل پیرامون چگونگی مقید کردن صاحبان مناصب عمومی به رعایت قانون و ترجیح منافع عمومی بر منافع شخصی به یکی از محوری‌ترین پرسش‌های فضای عمومی و آکادمیک معاصر بدل شده است.^۱

در تحلیل چرایی شکاف میان تدوین و تصویب قوانین و ایجاد سازوکارهای نظارتی و حمایتی با تحقق شایسته نظارت بر عملکرد حکومت، پاسخ منطق مسلط (حرکت از آرمان به سوی واقعیت) ما را به سوی روان‌شناسی و تمرکز روی اوصاف اخلاقی مجریان قانون و صاحبان مناصب عمومی و نقد عدم وفاداری آن‌ها، نسبت به آرمان‌هایی که ذیل نظارت بر اعمال حکومت معنا می‌یابند، رهنمون می‌سازد. منطق تحلیلی مزبور از منظر رویکرد بر نوعی «فردیت‌گرایی روش‌شناختی»^۲ استوار است. «فردیت‌گرایی روش‌شناختی» چشم‌اندازی در مورد شیوه تبیین پدیده‌های اجتماعی است که تأکید اصلی در آن بر افراد و رفتارهای هدفمند آن‌ها است؛ به بیان ساده دیگر، نهادهای اجتماعی را باید به‌عنوان مجموعه‌ای از افراد و تمایلات آن‌ها نگریست و همه پدیده‌های اجتماعی باید بر حسب انگیزه‌ها، باورها و کنش‌های افراد توضیح داده شوند.^۳

اما ورای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی صاحبان مناصب عمومی، حلقه مفقوده عدم کارآمدی مطلوب مکانیسم‌های نظارتی پیش‌بینی‌شده در چهارچوب حقوق عمومی ایران کدام است؟ به تعبیر دیگر، شکاف و حلقه مفقوده میان تدوین و تصویب قوانین عادی و اساسی و پیش‌بینی طیف

زنجانی و موسی‌زاده، ۱۳۹۶.

۱. نظام حقوق عمومی ایران به‌رغم داشتن ده‌ها نهاد نظارتی در عرصه‌های مختلف اداری، سیاسی، اقتصادی در مقوله نظارت به نحو مطلوبی کارآمد نیست. سازمان‌هایی چون دیوان محاسبات کشور، سازمان بازرسی کل کشور، کمیسیون اصل ۹۰ مجلس، هیئت‌های تحقیق و تفحص مجلس، وزارت اطلاعات، سازمان حسابرسی، حراست، دیوان عدالت اداری، دیوان عالی کشور، هیئت بررسی و تطبیق مصوبات دولت با قوانین و مقررات عمومی، ذی‌حساب‌های وزارت امور اقتصادی و دارایی، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، شورای نگهبان، نیروی انتظامی، سازمان تعزیرات حکومتی، سازمان حسابرسی و برخی سازمان‌های دیگر در این خصوص را می‌توان نام برد.

2. Methodological Individualism.

3. See: Udehn, Lars (2001), methodological individualism, background, history and meaning, routledge, 1st edition.

گسترده‌ای از مقامات و نهادها و مکانیسم‌های نظارتی و حمایتی با عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت چیست؟ سخن به هیچ رو بر سر ارزیابی اشکال نظارت بر اعمال حکومت در حقوق عمومی ایران، آسیب‌شناسی سازوکارهای موجود و نتیجتاً اضافه کردن یک قانون جدید به قوانین موجود و اضافه کردن یک نهاد نظارتی به نهادهای نظارتی موجود نیست. پرداختن به ماهیت سازوکارهای نظارتی موجود و اشکال نظارت بر اعمال حکومت در حقوق عمومی ایران، به این معنا نیست که بین عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت و سازوکارهای پیش‌بینی شده نسبتی وجود ندارد بلکه حامل این بصیرت بنیادین است که در صورت وضع قوانین جدید و افزودن مدرن‌ترین سازوکارهای نظارتی هم شکاف بین قواعد مزبور و اجرا و اثربخشی آن‌ها خود به بخشی از بحران بدل می‌شود. فرضیه نوشتار پیش‌رو آن است که صرف تولید و ترویج اصول و مفاهیم و به تبع آن وضع طیف گسترده‌ای از قوانین و ایجاد مکانیسم‌های نظارتی یا تغییر اشخاص و گروه‌های سیاسی حاکم به ایده و آرمان نظارت بر عملکرد حکومت واقعیت نمی‌بخشد بلکه تحقق «نظارت بر اعمال حکومت» نوعی هستی اجتماعی، شیوه‌ای زیست جمعی، نحوه‌ای بودن یا شکلی از زندگی اجتماعی است که از نحوه مناسبات میان جامعه و حکومت در بستر تاریخ و از متن زندگی واقعی جان می‌گیرد و معنا می‌یابد و برای فهم شکاف و حلقه مفقوده اخیر باید به واقع بودگی و هستی اجتماعی جامعه ایرانی یعنی توسعه‌نیافتگی تاریخی حقوق عمومی در ایران نظر داشت. درخصوص چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب حقوق عمومی ایران، پژوهشی با این عنوان مشاهده نشده است اما در رابطه با آثار نزدیک به این پژوهش باید از اثر «موانع نهادی توسعه حقوق عمومی در ایران»، به قلم میلاد عزیزی در پایان‌نامه کارشناسی ارشد حقوق عمومی در دانشگاه شهید بهشتی، یاد کرد. پژوهش اخیر رویکردی نهادگرایانه نسبت به موانع توسعه حقوق عمومی از جمله عدم توفیق نظارت اتخاذ می‌کند. پژوهش یاد شده در تبیین مسئله از همان چشم‌انداز و منطق تحلیلی که از آن با عنوان «حرکت از آرمان به سوی واقعیت» یاد کردیم بهره می‌برد. چراکه تبیین پدیده‌های انسانی بر حسب نهادهای جامعه معادل تبیین بر حسب باورها و نگرش‌های افراد است و چنان‌که پیش‌تر به این منطق تحلیلی اشاره شد، پژوهش یاد شده نیز به این نتیجه می‌رسد که:

باورها و اندیشه‌های اعضای جامعه و طبقه حاکم نقش مهمی در وضع، نظارت و اجرای مسائل مربوط به حقوق عمومی دارد و دستیابی به توسعه حقوق عمومی بدون توافق «صریح» یا «ضمنی» نخبگان اجرایی با یکدیگر و با توده‌ها بر سر پاره‌ای از مفاهیم حقوق عمومی (باورمند شدن به مفاهیم و اصول) میسر نمی‌شود. این در حالی است که ما در پژوهش پیش‌رو تلاش

خواهیم کرد که با رویکردی ساختارگرایانه از یک منطق تحلیلی وارونه و البته مغفول مانده سخن بگوییم که در چهارچوب آن به جای باورهای جامعه و تلاش برای تغییر آن‌ها، واقعیت‌های مادی و شرایط عینی اجتماعی در محور تحلیل قرار می‌گیرد.

این نوشتار از نظر شیوه گردآوری داده‌ها، کتابخانه‌ای و از حیث روش تحقیق نیز توصیفی، تبیینی و تحلیلی است. چنان‌که، تلاش خواهیم کرد تا در بخش اول، ضمن بهره‌بردن از روش تحلیل کارل مارکس (بند اول) و بررسی رهیافت ساختارگرایانه از آن (بند دوم) زمینه برای فهم چرایی شکاف (میان تدوین و تصویب قوانین و سازوکارهای نظارتی و حمایتی تحقق‌بخش ایده نظارت بر اعمال حکومت با اجرای قوانین مزبور)، و رای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی مجریان قانون و پرهیز از تفکر انتزاعی و غیرتاریخی و دعوت به یک شیفت پارادایمی در اندیشه حقوق عمومی فراهم شود و در بخش دوم این نوشتار تلاش خواهیم کرد تا از ظهور و شکل‌گیری تاریخی حکومت مقید به قانون و پاسخ‌گو (بخش اول) سخن بگوییم تا حقوق عمومی به‌طور عام و تحقق نظارت بر اعمال حکومت به‌طور خاص به‌مثابه نوعی هستی اجتماعی و محصول مناسبات میان جامعه و حکومت در بستر تاریخ فهم شود. امری که در فهم چرایی عدم کارآمدی مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در ایران به‌رغم وجود مجموعه‌ای از قوانین و مقررات و مکانیسم‌های نظارتی و حمایتی راهگشاست (بند دوم).

۱. شیفت پارادایمی در تحلیل حلقه مفقوده عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در حقوق عمومی ایران

به‌منظور تبیین چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر عملکرد حکومت و رای نقد اخلاقی صاحبان مناصب حکومتی باید به یک منطق تحلیلی وارونه متوسل شد. منطقی که به‌طور کامل مغفول مانده است، منطقی که صرفاً در پی آن نیست تا از آرمان به‌سوی واقعیت بیاید، به این معنا که از اندیشه آغاز کند و بکوشد به مدد ترویج اندیشه و آرمان‌هایش واقعیت‌های اجتماعی را تغییر دهد، بلکه می‌کوشد تا از واقعیت به سوی اندیشه و آرمان حرکت کند، حرکت از سوی واقعیت به‌سوی اندیشه و آرمان یک پیامد مهم به دنبال دارد: ما صرفاً می‌توانیم در چهارچوب واقعیت‌های موجود آرمان‌خواه باشیم (توجه به نقشی که شرایط عینی جامعه در تحقق اندیشه و آرمان‌های اجتماعی ایفا می‌کنند).

۱-۱. حرکت از واقعیت به‌سوی اندیشه و آرمان

حرکت از واقعیت به‌سوی اندیشه و آرمان و توجه به نقشی که شرایط عینی جامعه و واقعیت‌های اجتماعی در تحقق اندیشه و آرمان‌های اجتماعی ایفا می‌کنند، گامی در جهت فهم چرایی عدم تحقق

مطلوب نظارت بر اعمال حکومت و رای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی مجریان قانون و صاحبان مناصب عمومی و پرهیز از تفکر انتزاعی و غیرتاریخی و دعوت به یک شیفت پارادایمی در اندیشه حقوقی خواهد بود. اما این شیفت پارادایمی در تبیین چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر عملکرد حکومت چگونه قابل فهم است؟ در همین راستا، نحوه رویکرد طرح‌شده در پاره‌ای از آرای کارل مارکس نقطه عزیمت مناسبی برای فهم چنین تحلیلی است. واضح است که پذیرش روش یا نحوه رویکرد مارکسی به هیچ‌وجه ضرورتاً ملازم و مقارن با پذیرش اصول و مبادی فلسفی^۲ او یا اخذ همه یا پاره‌ای از آموزه‌ها و نظریه‌های^۳ این متفکر قرن نوزدهم نیست.

مارکس و همکار نزدیکش فریدریش انگلس دستاورد خود را چنین فرموله کردند: فلسفه ایدئالیستی هگل چون پیکری بود که به شکل واژگونه بر سر خود ایستاده بود، ما آن را روی پا قرار دادیم، یعنی آن را به وضعی درست و طبیعی برگرداندیم (مارکس، ۱۳۹۴: ۳۳). در توضیح لازم به ذکر است که، مارکس، همچون هگل‌گرایان چپ، منطق یا روش دیالکتیکی هگل را پذیرفت اما در برابر ایدئالیسم یا درون‌مایه فلسفی او راهی انتقادی در پیش گرفت. او گفت هستی به‌درستی طبق روندی دیالکتیکی پیش می‌رود، اما نیروی محرک آن، برخلاف تصور هگل، ایده یا روح نیست، بلکه ماده است. ماده‌ای که خود زاینده روح است و در روندی تکاملی آن را پدیدار و متحول می‌کند. بدین‌سان او تصور ایده یا روح را تابعی از تکامل ماده دید (تری، ۱۳۶۹: ۲۹-۲۷) و این دیدگاه ضد‌هگلی را به اشکال گوناگون بیان کرد از جمله آنکه: برخلاف فلسفه آلمان که مقصد آن از آسمان به زمین است، باید از زمین به آسمان برویم. افکار و تصورات و گفته‌ها و امیال انسان‌ها نیست که بر زندگی واقعی آن‌ها اثر می‌گذارد، درست برعکس، این کارها و فعالیت‌های عینی و شرایط زندگی واقعی انسان است که به افکار و دیدگاه او شکل می‌بخشد. به بیانی دیگر، آگاهی هستی اجتماعی را تعیین نمی‌کند بلکه هستی اجتماعی آگاهی را تعیین می‌کند (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷ [الف]: ۴۷).

تقدم جهان مادی بر تفکر و آگاهی در اندیشه مارکس را باید از منظر سنت‌های فلسفی آلمان عصر مارکس یعنی ایدئالیسم و ماتریالیسم فهم کرد. هریک از این مکاتب در مواجهه با پرسش بنیادین ذیل رویکرد متفاوتی اتخاذ کرده‌اند: در دوگانه هستی و تفکر، ماده (طبیعت) و روح، ذهن و عین، سوژه و ابژه تقدم با کدام است؟ اول هستی وجود دارد و بعد تفکر، آگاهی و روح (تعبیر هگلی) و... از راه خواهد رسید؟ یا نه این آگاهی ما، سوژکتیویته ما یا روح ما است که بر سازنده

1. Approach
2. Principles
3. Doctrines

طبیعت، جهان، ماده، هستی یا ... می باشد؟ و البته که از منظر ماتریالیسم در دوگانه اخیر چه از حیث هستی شناسانه چه از حیث معرفت شناختی تقدم با ماده، طبیعت یا جهان ابژکتیو است و اگر هم چیزی چون آگاهی وجود داشته باشد، به مثابه بخشی از طبیعت یا به مثابه بخشی از جهان ابژکتیو ساخته می شود و شکل می گیرد^۱ (مارکس و دیگران، ۱۳۸۶: ۴۰-۲۶).

مارکس در دیباچه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی استدلال کرد که «انسان‌ها در جریان تولید زندگی اجتماعی خود ضرورتاً در درون روابطی وارد می شوند که مستقل از اراده آن‌ها است؛ یعنی روابط تولیدی ... مجموعه این روابط، ساخت اقتصادی جامعه، یعنی بنیاد واقعی را تشکیل می دهد که بر اساس آن‌ها روبنای حقوقی و سیاسی پدید می آید و اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی با آن‌ها تطابق دارد» (marx, 1971: 20-21). به بیان ساده تر، از درون هر شکل تولید مادی، ساخت اجتماعی خاصی پیدا می شود که تعیین کننده اخلاق و حقوق و اشکال آگاهی است و چنین محدودیتی در آزادی آدمی از شیء گشتگی و از خودبیگانگی او در ساخت‌های جامعه سرمایه داری نشئت می گیرد (فرتر، ۱۳۹۲: ۲۴-۲۵).

اگر نگاهمان را به «منطق تحلیل» مارکس معطوف کنیم، با چنین رویکردی در تبیین مسائل اجتماعی مواجه ایم: من هستم، پس می اندیشم (هستم، پس چنین فکر می کنم). ایده‌ها، افکار و اندیشه‌های ما بنیان هستی اجتماعی ما نیست، چنین نیست که نحوه بودن و نحوه زندگی ما مبتنی بر اندیشه و افکار ما باشد، بلکه درست برعکس این نحوه هستی ما و مناسبات زندگی واقعی و واقعیت‌های اجتماعی است که افکار و ایده‌های ما را شکل می دهد. به بیان دیگر، جریان اموری که به آن مشغولیم تماماً از ایده‌ها و افکار ما تبعیت نمی کنند؛ هگلی‌های جوان بر این باورند که می توان زندگی انسان‌ها را با تغییر ایده‌هایشان دگرگون ساخت، اما مارکس و انگلس از فرضی متضاد آغاز می کنند، از اینکه واقعیت‌های عینی که مردم در آن‌ها به سر می برند تعیین کننده وجوه زندگی آن‌ها و از جمله ایده‌هایشان است (فرتر، ۱۳۹۲: ۲۱) و این منطق تحلیلی وارونه و البته مغفول مانده می تواند به مثابه یک افق جدید برای فهم مسئله چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت، راهگشا باشد.

ما انسان‌ها در چگونه چهارچوبی به کنشگری می پردازیم و چه نسبتی میان عمل با

۱. در مقابل، از منظر ایدئالیسم، تقدم با آگاهی و تفکر است. اگر جهانی در کار است، اگر طبیعتی در کار است، اگر ماده‌ای هست، همه این‌ها از مجرا و به واسطه چیزی چون سوژکتیویته/تفکر/آگاهی ساخته می شود. نمی توان جهان و طبیعت را مستقل از سوژه درک کرد. ایده‌آلیسم ورژن‌های متفاوتی دارد؛ مانند ایده‌آلیسم کانتی یا ایده‌آلیسم هگلی.

واقعیت‌های اجتماعی وجود دارد؟ آیا سوژه‌ها آزادانه و مستقل از واقعیت‌های اجتماعی (مناسبات اجتماعی) و بر مبنای خواست و نیت خویش کنشگری می‌کنند؟ پرسشی که گام نخست به سوی فهم اجتماعی تاریخی حلقه مفقوده عدم تحقق مطلوب نظارت بر عملکرد حکومت در چهارچوب حقوق عمومی ایران به شمار می‌آید.

۱-۲. از عاملیت تا ساختار (ساختارگرایی به مثابه روش)

ما سوژه‌ایم اما جهان را با طرح و نقشه‌هایمان نمی‌سازیم، پراکسیس سوژه‌ها پراکسیسی است درون وضعیت‌های از پیش داده شده. سوژه‌ها آزادانه دست‌اندرکار ساختن جهان و عملی کردن ایده‌ها و طرح‌های خود نیستند چون بر وفق الزامات تحمیلی عمل می‌کنند و عمل بر وفق الزامات وضعیت یعنی ساختار. لویی آلتوسر در قالب رهیافت مارکسیسم ساختارگرا چنین تفسیری از مارکس ارائه می‌دهد.^۱

آلتوسر برخلاف مارکس تأکید را از بنیان اقتصادی جامعه بر می‌دارد و توجه ما را به «ساختار» معطوف می‌کند. جامعه به مثابه یک ساختار پیچیده با سطوح درهم‌تنیده اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، موقعیت‌های ساختاری را به وجود می‌آورد. موقعیت‌های ساختاری نسبت به ما مستقل‌اند، کاری به این ندارد که ما چه می‌خواهیم و به این معنا اصلاً چیزی به نام سوژه وجود ندارد، بلکه در مقابل باید از «مواضع سوژه‌ای» سخن بگوییم. سوژه‌ها چیزی نیستند جز آن موقعیت‌های ساختاری که اشغال می‌کنند و این موقعیت‌ها هم نسبت به خود موجودات زنده یعنی من و شما بی‌تفاوت‌اند. فرقی نمی‌کند که شما باشید یا من، مهم آن است که هر موقعیت ساختاری یک سری الزامات و اقتضائاتی دارد. لذا کارگزاران اجتماعی (سوژه‌ها) چیزی جز حاملان ساخت‌های اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک نیستند. شرایط اجتماعی، زمینه‌ها و ساخت اجتماع، طبقات و دولت و عواملی مانند این‌ها را باید تعیین‌کننده رفتار عاملان و کنشگران و روابط اجتماعی آن‌ها محسوب می‌کرد. نتیجتاً موضوع اصلی مطالعه ساخت‌ها و شرایط آن‌ها است نه زیربنا و روبنا (پولادی، ۱۳۹۸: ۶۹).

مارکسیسم ساخت‌گرا از لحاظ روش‌شناسی تحت تأثیر مکتب اصالت ساخت بود که در دهه ۱۹۶۰ در فرانسه رواج گسترده‌ای داشت. اصالت ساخت ما را به این بصیرت بنیادین رهنمون می‌سازد که فلسفه باید مقوله ایدئالیستی «ذهن کارگزار» به‌عنوان منشأ، جوهر و علت کلیه تعینات عین خارجی را کنار بگذارد. چراکه نیرویی که از شرایط عینی جامعه و واقعیت‌های اجتماعی

1. See: L. Althusser and E. Balibar (1975), Reading Capital, London.

(ساختارهای زیربنایی اجتماعی) برمی‌خیزد بر نگرش‌های ذهنی اولویت دارد و کنش را تحت تأثیر قرار می‌دهد و این حتی در مورد صاحب منصبان نیز جاری است (بشیریه، ۱۳۹۵: ۳۶۱-۳۵۸).

برای ما حائز اهمیت است که میان ساختارگرایی به‌مثابه یک روش و ساختارگرایی به‌منزله مجموعه‌ای از مفروضات ماوراء طبیعی مانند مرگ سوژه^۱ فرق بگذاریم. ساختارگرایی به‌مثابه روش چیزهای مهمی درباره جهان به ما یاد می‌دهد و روش این رهیافت همان چیزی است که ما در نوشتار کنونی به آن نظر داریم. منظور از روش نوعی روال کار یا شیوه نگاه کردن به جهان یا فکر کردن درباره آن است که می‌تواند چیزهایی درباره جهان به ما بگوید که بدون بهره‌گیری از این روش قادر به درک آن‌ها نیستیم (کرایب، ۱۳۹۱: ۱۶۷). فکر وجود یک ساختار یا منطق شالوده‌ای به ما این امکان را می‌دهد که رویدادهای اجتماعی مختلف (متغیرها) را ذیل یک هسته محوری (ساختار ثابت) طبقه‌بندی و فهم کنیم. این بدین معناست که در تحلیل رویدادها، گذشته از سطح ظاهری، سطحی کمتر در معرض دید قرار دارد و باید کشف شود. به کمک همین سطح شالوده‌ای می‌توان سطح ظاهری را تبیین کرد (جوادی و نیک‌پی، ۱۳۸۹: ۱۸۰-۱).

روش ساختارگرایی به‌مثابه یک دیدگاه کل‌نگرانه در مواجهه با جلوه‌های متعدد عدم تحقق نظارت بر اعمال حکومت (اعم از عدم رعایت حاکمیت قانون، فساد گسترده، تبانی مجری و ناظر، عدم رعایت حقوق و آزادی‌های شهروندی و...) دو بصیرت خاص برای ما به ارمغان دارد:

الف) ما را به هسته مسئله یا مهم‌ترین و محوری‌ترین جنبه‌های موضوع مورد مطالعه هدایت می‌کند. روش ساختارگرایی به این فکر دامن می‌زند که در فهم چرایی عدم تحقق نظارت بر اعمال حکومت سطوح مختلفی وجود دارند: سطحی که در نگاه اول کمابیش قابل مشاهده است، و سطحی که کمتر در معرض دید قرار دارد و باید کشف شود. هسته مسئله همان منطق شالوده‌ای، نظم، کهن‌الگوی و در یک کلام «ساختار» است که نقش تعیین‌کننده دارد و رخدادهای اجتماعی همچون روبنا بر اساس آن سامان می‌یابند و بر اساس آن قابل تبیین‌اند.

ب) ما صرفاً می‌توانیم در چهارچوب واقعیت‌های موجود آرمان‌خواه باشیم (توجه به نقشی که شرایط عینی جامعه در تحقق اندیشه و آرمان‌های اجتماعی ایفا می‌کنند). فرضاً در شهری که از بافتی کوهستانی برخوردار است و بین بالاترین نقطه و پایین‌ترین نقطه آن شیب تندی وجود دارد، واقعیت‌های طبیعی همه تلاش‌های ما برای ترویج ارزش و آرمانی به نام فرهنگ دوچرخه‌سواری و

۱. عاملیت توهم است و ما همچون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی ساختارها هستیم.

نیل به سوی هدفی والا با عنوان «حفاظت از محیط زیست»^۱ را زایل می‌سازد. در راستای بصیرت‌های اخیر، آیا می‌توان در جامعه ایرانی بر گونه‌ای از واقعیت‌ها به نام واقعیت‌های اجتماعی (واقعیت‌هایی که جامعه را احاطه کرده) نظر داشت و با توجه به نقشی که واقعیت‌های موجود در شکل‌دادن جریان زندگی واقعی و مناسبات اجتماعی دارند، عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب حقوق عمومی را فهم کرد؟^۲ به تعبیر ساده‌تر، شرایط از پیش موجود جامعه ایرانی^۳ که همه تلاش‌های حقوقی به منظور نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب آن صورت می‌گیرد، کدام‌اند؟

۲. چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در حقوق عمومی ایران

ورای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی صاحبان مناصب عمومی و میزان باورمندی یا وفاداری آن‌ها به پاره‌ای از آرمان‌های حقوق عمومی، واقعیت‌های اجتماعی دخیل در شکل‌گیری نوعی از هستی اجتماعی که در آن نظارت بر اعمال حکومت تحقق می‌یابد کدام‌اند؟ تحقق نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب حقوق عمومی در زمین کدام صورت‌بندی اجتماعی ریشه دارد؟ بسترهای اجتماعی تحقق آن چیست؟

۲-۱. نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب حقوق عمومی

«جز نابخردی امروزی نیست اگر گمان بریم که ضمانت‌های ظاهری اجرای قانون یعنی

۱. اصل ۵۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.

۲. برای فهم بهتر ایده شکل‌گیری یک ارزش و آرمان در جریان زندگی واقعی، می‌توان در جوامع مختلف به مثال‌های متنوعی متوسل شد، فرضاً در تاریخ پس از اسلام، هیچ‌گاه برده‌داری به‌صراحت از سوی پیامبر اسلام ممنوع نشده است، اما در صحنه زندگی فردی و اجتماعی تحولاتی که اسلام با خود به همراه آورد، واقعیت‌های موجود را به نحوی تغییر داد و جریان زندگی واقعی به نحوی شکل گرفت که در بستر زمان آرمانی به نام مصونیت از برده‌داری به‌عنوان یک حق بشری بنیادین تحقق پیدا کرد، بنابراین از محو تدریجی برده‌داری در صحنه زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان می‌توان برای فهم این مسئله استفاده کرد که چگونه ممکن است یک آرمان و ارزش به‌تبع تحولاتی که در صحنه واقعیت‌های اجتماعی شکل می‌گیرد، از جریان زندگی واقعی برخیزد و تحقق پیدا کند، به تعبیر دقیق‌تر؛ با ظهور اسلام به‌مثابه ایدئولوژی جدید، تغییرات بنیادین و ساختاری در نهاد جامعه رخ داد که به‌تبع آن، این تغییر در دین به تغییر در دیگر نهادها منجر شد و در نتیجه، الگوهای موجود مرتبط با آن نهادها نیز تغییر یافتند که از جمله، الگوهای برده‌داری بود که این تغییر نیز منجر به ایجاد تغییراتی در قشربندی‌های اجتماعی شد و در پایان، نظام برده‌داری تحول یافت و این قشر خاص اجتماعی از منزلت‌ها و پایگاه‌های جدید اجتماعی برخوردار شدند و به بسیاری از حقوق و آزادی‌های مدنی دست یافتند و این یکی از خدمات اجتماعی کلان اسلام بود.

3. Pre-given conditions

مجالس و اختیار تنظیم بودجه‌ای که به آن تفویض می‌شود می‌تواند به قوانین ثابت بخشد). به تعبیر هگل این بسیار نابخردانه است که گمان بریم چون از مجلس بهره‌مندیم و می‌توانیم به آن برای وضع قانون متوسل شویم، پس قوانین در چنین جامعه‌ای از ثبات برخوردارند (برونوفسکی، مزلیش، ۱۳۹۳: ۲۷۶)؛ بنابراین بلافاصله پرسشی تازه از راه می‌رسد، ثبات قوانین را در کجا باید جست‌وجو کرد؟ ضامن اجرای قوانین را در کجا می‌توان جست؟ به بیان مارتین لاگلین، «حقوق عمومی مجموعه‌ای از قوانین و مقررات نیست، این قابل‌پذیرش است که بخش اعظمی از حقوق عمومی را قوانین و مقررات تشکیل می‌دهد اما قوانین و مقررات نیز معنا و سبک اجرای خود را از سنت و رویه اخذ می‌کنند، مطابق فهم او از حقوق عمومی، حقوق عمومی یک «سنت»^۱ است، به مثابه یک رویه است، همان گونه که قواعد تلفظ در جریان تکلم شکل می‌گیرند، قواعد حکمرانی نیز در حین عمل حکمرانی کردن شکل می‌گیرند» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۹۵-۹۱).

اما ثبات، قوام و ضامن عدم انحراف قوانین را می‌توان در بحث هگل از جامعه مدنی به‌عنوان نهاد حائل و واسط میان خانواده و دولت جست‌وجو کرد. هگل در کتاب فلسفه حق، از بندهای ۱۸۱ تا ۲۵۶ به مفهومی پرداخت با نام جامعه مدنی که حد واسطی بود میان خانواده و دولت. تا پیش از این هیچ متفکری، این چنین جامعه مدنی را به‌صورت قلمرو مستقل از دولت مطرح نکرده بود (inwood, 2003: 53). از منظر هگل، تحولات اقتصادی - اجتماعی چون فروپاشی مناسبات ایلیاتی و فئودالی، پیدایش شهرها، جانشین شدن روابط اقتصادی، تولیدی، بازرگانی، رشد بورژوازی و در نهایت انباشت سرمایه در دست طبقه متوسط به ظهور جامعه مدنی منجر می‌شود. اگرچه افراد در جامعه مدنی منافع شخصی خود را دنبال می‌کنند اما از یک‌سو به‌واسطه عضویت در رسته‌ها، طبقات، اصناف و اتحادیه‌ها، «کل شدن» را تمرین می‌کنند، سازمان و تشکل می‌یابند، یاد می‌گیرند که چیزی بیش از خودشان هستند و فقط منافع شخصی خودشان اهمیت ندارد. از سوی دیگر، هنگامی که اعضا در مقام فرد رشد می‌کنند، شکوفا می‌شوند، تعالی پیدا می‌کنند و به اهداف خود می‌رسند، گویی جامعه در مقام یک کل است که دارد شکوفا می‌شود و رشد می‌کند.^۲

1. Practice

۲. چنین صورت بندی را در اصل از سوی یک لیبرال معروف به نام برنارد ماندویل (Bernard Mandeville) در کتاب «افسانه زنبوران: ردایب خصوصی، منافع عمومی» شاهد هستیم. تز او عبارت است از آنکه، آنچه که در ساحت شخصی در پرتو نوعی ارزش‌های اخلاقی جزو امور نکوهیده به نظر می‌رسد (مثل جاه‌طلبی، خود خواهی یا موفقیّت)، در ساحت زندگی عمومی تبدیل به فضیلت می‌شود. چرا؟ چون در جامعه‌ای که افراد به دنبال آن هستند

آنچه برای ما حائز اهمیت است آن است که با ظهور جامعه مدنی در دوره خاصی از رشد سرمایه‌داری و انباشت سرمایه در دست طبقه متوسط، جامعه مدنی به‌مثابه یک نیروی حقیقی اجتماعی قادر است تا با قدرت وارد مناسبات شود. در واقع یک نیروی اجتماعی سبب ممانعت نیروی اجتماعی دیگر می‌شود و به آن تعادل می‌بخشد (رز، ۱۳۹۶: ۳۴۳) به تعبیر هگل، خودسرانگی اعضای قوه مجریه و کارمندان دولت به‌واسطه نیروی جامعه مدنی درهم شکسته می‌شود (هگل، ۱۳۷۸: ۱۲۱۷).

اما اصول و مفاهیم و آرمان‌هایی که ما در چهارچوب نظارت بر اعمال حکومت در پی تحقق آن‌ها هستیم تحت چه شرایطی ظهور کردند و توسعه یافتند؟ یک رویکرد تاریخی اجتماعی پیرامون منشأ ظهور و شکل‌گیری دو مؤلفه محوری توسعه سیاسی یعنی حاکمیت قانون و دولت پاسخ‌گو حاکی از آن است که همواره «وجود انواع مختلفی از بازیگران قدرتمند اجتماعی» در خلق مؤلفه‌های مزبور حیاتی بوده است. به تعبیر دقیق‌تر، پذیرش ارزشمندی ایده‌ها و آرمان‌های اخیر و تصدیق نظری آن از سوی حاکمان کافی نیست، مگر آنکه قانون در نهادهای اجتماعی قابل مشاهده‌ای تجلی یابد که با درجه‌ای از استقلال از دولت وجود داشته باشند (Fukuyama, 2011: 145). به بیان دیگر، بررسی منشأ ظهور و شکل‌گیری مؤلفه‌های مزبور حاکی از آن است که «نظارت بر اعمال حکومت» به‌مثابه میوه‌ای است که حصول آن نه به‌واسطه ایده یا اراده طبقه حاکم بلکه به‌واسطه واقعیت‌های اجتماعی خاصی که بستر رشد آن بوده‌اند حاصل شده است.

به‌عنوان مثال، اصل حاکمیت قانون به این معنا که مجموعه قواعد از پیش موجودی دایره عمل قدرتمندترین بازیگران سیاسی را در یک جامعه محدود کند، ریشه در مذهب دارد. قانون مبتنی بر مذهب در پادشاهی بنی اسرائیل، هند، خاورمیانه مسلمان و نیز غرب مسیحی وجود داشت اما تنها در سنت غربی بود که کلیسا توانست در مقام یک بازیگر سیاسی متمرکز واجد سلسله‌مراتب و صاحب اموال زیاد ظهور کند و با رفتار سیاسی خود سرنوشت سیاسی پادشاهان و امپراتورها را تحت تأثیر قرار دهد. به عبارت دقیق‌تر، در قرن یازدهم، کلیسا با دخالت امپراتوری مقدس روم در

که ثروت تولید کنند، رشد کنند، شکوفا شوند، ارتقا پیدا کنند، این جامعه جامعه‌ای خواهد بود برخوردار و شکوفا. به زبان استعاره، هر زنبوری به دنبال آن است که سطل خود را پر کند، در نهایت این کندو است که به کندوی پر از عسل تبدیل می‌شود. نک:

Goldsmith, M.M. (1985), *private vices , public benefits, the social and political thought of Bernard Mandeville*, Cambridge: cambridge university press.

امور مذهبی به مخالفت برخاست؛ نزاعی طولانی مدت که در نهایت با «موافقت‌نامه ورمز»^۱ در سال ۱۱۲۲ به استقلال عمل کلیسا منجر شد. پس از این موافقت‌نامه، پاپ از طریق سلسله مراتب کلیسا به یک مقام مهم اجرایی غیرقابل مناقشه تبدیل شد که با توصیه کالج کاردینال‌ها می‌توانست به میل خود اسقف‌ها را استخدام یا اخراج کند. متعاقب آن، کلیسا دست به پاک‌سازی عمل خود زد، بسیاری از ویژگی‌های یک دولت راستین را اتخاذ کرد و در آن زمان نیروهای نظامی خود را تشکیل داد و مدعی حوزه قضایی مستقیمی بر یک سرزمین مشخص (هر چند کوچک) شد، به نحوی که اقتدار مذهبی مستقل از اقتدار سیاسی شکل گرفت. از این‌رو، در دوران پیشامردن، حاکمیت قانون به کنترل‌کننده بسیار قدرتمندتری بر قدرت حاکمان دنیوی در اروپای غربی نسبت به خاورمیانه، هند یا کلیسای ارتدوکس شرقی تبدیل شد. این امر پیامدهای قابل توجهی برای توسعه بعدی نهادهای آزاد در آنجا بر جا گذاشت؛ در اروپا حاکمیت قانون دوام و بقا یافت حتی زمانی که شالوده مشروعیتش طی گذار به مدرنیته تغییر کرد (Fukuyama, 2011: 152-153).

به همین ترتیب، پاسخ‌گویی دولت (بدین معنا که حاکمان در برابر مردمی که بر آن‌ها حکمرانی می‌کنند پذیرای مسئولیت خویش باشند و منافع مردم را در اولویت قرار دهند) نیز در صورتی تحقق می‌یابد که «مصالحه‌ای ناخواسته و برنامه‌ریزی نشده میان بازیگران سیاسی متفاوت در جامعه» شکل گیرد. مشخصاً بررسی منشأ شکل‌گیری پاسخ‌گویی در چهارچوب حقوق عمومی حاکی از آن است که تمام قدرت‌های مهم اروپا اعم از فرانسه، اسپانیا، انگلستان، هلند، سوئد، روسیه، امپراتوری هابسبورگ، لهستان، مجارستان و دیگران از قرن پانزدهم به این‌سو برای مشارکت و ورود در جنگ با مطالبات فزاینده‌ای برای هزینه‌های نظامی و در نتیجه تمرکزگرایی مواجه بودند. از این مرحله، داستان ظهور پاسخ‌گویی داستان تعامل میان این دولت‌های متمرکز و گروه‌های اجتماعی است که در برابر آن‌ها مقاومت می‌کردند. به تعبیر دقیق‌تر یک مبارزه چهارجانبه میان سلطنت مرکزی، نجبای بالارته^۲، ارباب‌زادگان^۳ (زمین‌داران کوچک، شوالیه‌ها یا دیگر افراد آزاد) و طبقه عوام^۴ که شامل ساکنان شهرها می‌شدند (بورژوازی نخستین). مقدار و میزان این مقاومت در برابر تمرکزگرایی دولت به درجه‌ای بستگی داشت که بر اساس آن سه گروه خارج از دولت - نجبا، ارباب‌زادگان و طبقه عوام - می‌توانستند با یکدیگر برای مقاومت در برابر قدرت سلطنت همکاری کنند. اینکه آیا این طبقات در

1. Concordat of Worms
2. Nobility
3. Gentry
4. Third Estate

ائتلاف‌سازی و تبدیل شدن به بازیگران قدرتمند و نهادین و تحمیل یک سازوکار مبتنی بر قانون اساسی که پادشاه را موظف به پاسخ‌گویی در برابر پارلمان سازد، موفق بوده‌اند یا خیر. این گروه‌های اجتماعی به میزان کمتر یا بیشتری بسیج می‌شدند و از این‌رو می‌توانستند به‌عنوان بازیگران سیاسی رفتار کرده و به کشمکش برای قدرت بپردازند (Fukuyama, 2011: 214-215).

نتیجتاً، عدم توفیق مؤلفه‌های محوری توسعه سیاسی بیش از آنکه به‌خاطر عدم جذابیت خود این ایده‌ها باشد، ناشی از فقدان آن شرایط مادی و اجتماعی‌ای است که در وهله نخست ظهور حکومت‌های مقید به قانون و پاسخ‌گو را میسر می‌سازد. به‌عبارت‌دیگر، چنین توفیقی علاوه بر وجود دولتی که قوی و متحد بوده و قادر به اجرای قوانین در قلمرو خود باشد، مستلزم جامعه‌ای است که قوی و منسجم بوده و قادر به تحمیل پاسخ‌گویی به دولت باشد.

مقدمه فوق به‌روشنی عیان می‌سازد که چرا با شروع صنعتی شدن و سرعت بسیار زیاد رشد اقتصادی و بسیج اجتماعی چشم‌انداز توسعه این مؤلفه از نظم سیاسی (پاسخ‌گویی) به طرز چشمگیری تغییر کرد. تحقق پاسخ‌گویی دولت در چهارچوب توسعه سیاسی قابل‌فهم است و هرگونه توسعه سیاسی تنها یک جنبه از پدیده وسیع‌تر توسعه اجتماعی - اقتصادی بشری است. در کنار قدرت اندیشه‌های مرتبط با عدالت و مشروعیت، تغییرات نهادهای سیاسی را باید در بستر رشد اقتصادی و بسیج اجتماعی درک کرد. تغییرات عمیق ناشی از انقلاب صنعتی یک رشد اقتصادی انفجاری را در پی داشت و با بسیج طبقات جدیدی از مردم - بورژوازی یا طبقه متوسط، طبقه کارگر صنعتی جدید - تغییرات حیرت‌آوری در ماهیت جوامع ایجاد کرد. با خود آگاهی پیدا کردن آن‌ها به‌عنوان گروه‌هایی با منافع مشترک، آن‌ها شروع به سازماندهی سیاسی خود کرده و خواستار داشتن حق مشارکت در نظام سیاسی شدند. در همین دوران گسترش فناوری‌های حمل‌ونقل و ارتباطات نیز تغییر دیگری را رقم زد: ظهور شکل اولیه‌ای از جهانی شدن که باعث شد ایده‌ها و افکار به شیوه‌هایی که سابقه امکان نداشت در ورای مرزهای سیاسی رواج پیدا کند (فوکویاما، ۱۳۹۷: ۱۱۳-۱۰۹).

نتیجه آنکه اصول و مفاهیم و نهادهای حقوق عمومی در بستر تاریخ در جریان زندگی واقعی به‌واسطه صدها سال تعامل میان جامعه و حکومت شکل گرفته‌اند؛ جریان زندگی واقعی نوعی از رابطه و مناسبات را میان جامعه و دولت شکل داد که از دل آن نهادهای تضمین‌کننده «نظارت بر اعمال حکومت» اعم از حاکمیت قانون و پاسخ‌گویی جان گرفتند. به بیان دیگر، نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب نهادهای حقوق عمومی نوعی هستی اجتماعی یا شکلی از زندگی جمعی است که از دل مناسبات میان بازیگران قدرتمند اجتماعی در بستر تاریخ و توازن میان این نیروهای

حقیقی اجتماعی جان می‌گیرد و معنا می‌یابد. آیا واقع بودگی تاریخی و اجتماعی ما، آیا ساختارهای تاریخی و اجتماعی ما که جریان زندگی واقعی را شکل می‌دهند، اجازه شکل‌گیری و تحقق آرمان‌ها و ارزش‌های موردنظر در چهارچوب حقوق عمومی را می‌دهند؟

۲-۲. واقع‌بودگی و هستی اجتماعی جامعه ایرانی (جامعه ایرانی و امکان نظارت بر اعمال حکومت)

در گام دوم لازم است تا به مختصات جامعه ایرانی بیشتر نزدیک شویم، به تعبیر دیگر، در پی آنیم تا در پرتو بحثی که در گام اول تبیین شد، نکاتی را پیرامون واقعیت‌هایی که زندگی واقعی جامعه ایرانی از آن‌ها تأثیر می‌پذیرد یا به تعبیر دیگر نکاتی را در باب هستی و زیست اجتماعی جامعه ایرانی یادآور شویم تا امکان تحقق آرمان و ارزشی به نام نظارت بر اعمال حکومت در جریان زندگی واقعی در پرتو مناسبات میان جامعه و حکومت به شکل روشنی در نظر آید.

در جهت فهم این موضوع که نهادهای تضمین‌کننده حقوق عمومی مانند حق، حاکمیت قانون، پارلمان و... نهادهای تاریخی هستند که در یک تاریخ ۸۰۰ ساله شکل گرفتند، عبارات کوننتین اسکینر در باب شکل‌گیری نوع تازه‌ای از هستی اجتماعی در غرب در قرن ۱۲ میلادی بصیرت‌زا است. به بیان اسکینر، «از همان میانه قرن دوازدهم مورخی آلمانی (فرایزنگی) اذعان داشت که شکل تازه و قابل توجهی از سازمان اجتماعی و سیاسی در شمال ایتالیا ظهور کرده است. خصیصه‌ای که وی تذکر داد این بود که جامعه ایتالیا ظاهراً دیگر خصلت فنودالی ندارد. او دریافت که به‌خصوص همه زمین‌ها میان شهرها تقسیم شده است و اینکه به‌ندرت می‌توان در کل سرزمین اعیان یا آدم مهمی یافت که اقتدار شهر را نپذیرد. توسعه دیگری که وی ذکر کرد - و به نظرش حتی اساسی‌تر بود - این بود که در شهرها نوعی حیات سیاسی پدید آمده بود کاملاً مغایر با آن تصور فراگیر که پادشاهی موروثی را تنها شکل درست حکومت قلمداد می‌کرد. آن‌ها چنان دل‌بسته آزادی شده بودند که خود را به‌صورت جمهوری‌های مستقلی درآورده بودند که هر یک به اراده کنسول‌ها و نه حکمرانان اداره می‌شد و آن‌ها را هر سال عوض می‌کردند تا یقین شود شهوت قدرتشان مهار می‌شود و آزادی محفوظ می‌ماند. قدیمی‌ترین مورد شناخته‌شده که شهری ایتالیایی این نوع حکومت کنسولی را انتخاب کرده باشند در سال ۱۰۸۵ در شهر پیزا رخ داد» (اسکینر، ۱۳۹۷: ۳۴).

واضح است که در دوران آغاز عزیمت غرب به سمت نوع تازه‌ای از هستی اجتماعی، ما همواره از داشتن یک ساختار ثابت اجتماعی (به‌طور مشخص از قرن ۱۳ تا ۱۶ میلادی) محروم بوده‌ایم به‌نحوی که طبقه متوسط در جامعه ما طی این دوران همواره نابود و مضمحل بوده است. به‌عبارت‌دیگر ما در نوشتار کنونی به‌منظور تحقق امکان نظارت بر اعمال دولت بر واقعیت‌های

اجتماعی شکل دهنده مناسبات میان جامعه و دولت در یک بستر تاریخی تکیه کرده‌ایم تا از متن آن یعنی جریان زندگی واقعی شکل‌گیری ارزش و آرمانی به‌عنوان نظارت بر اعمال حکومت محقق شود، این در حالی است که ما از یک‌سو در تمام قرون ۱۳ تا ۱۶ از داشتن یک ساختار ثابت اجتماعی به‌واسطه حمله اعراب، مغول‌ها، تراکمه، تیموری‌ها، افغان‌ها و... محروم بوده‌ایم، از سوی دیگر در ادامه یعنی از زمانی که جامعه ایرانی برای نخستین بار خود را در آینه تمدن جدید و مدرنیته می‌بیند (قرن ۱۶ میلادی)، به‌واسطه برخورداری از یک قدمت تاریخی و فرهنگی و عدم هضم امواج جدید، هرگز مواجهه‌ای یکپارچه با مفاهیم مدرن نداشته‌ایم، به تعبیر دیگر در جامعه ایرانی نوعی دویاری و شکاف پدید می‌آید، این دویاری امری کاملاً طبیعی و حاصل دو گونه جهان‌بینی، دو نحوه هستی‌شناسی و دو شیوه مواجهه با جهان است: جهان سنت، باورها و شیوه‌های زیست فردی، اجتماعی و سیاسی حاصل از این باورها از یک‌سو و جهان مدرن، ارزش‌ها و باورها و شیوه زیست فردی، اجتماعی و سیاسی مبتنی بر ارزش‌های مدرن از سوی دیگر؛ به‌نحوی که مضمون واحد تاریخ ایران در قرون ۱۹ و ۲۰ را می‌توان چنین خلاصه کرد: زوال تاریخی جامعه سنتی تحت فشار نیروهای مدرنیته (عبدالکریمی و رضایی، ۱۳۹۸: ۱۰۹-۱۰۵).

علاوه بر گزاره‌های فوق، می‌توان با یک رویکرد تاریخی به اثرگذاری فرهنگ عشیره‌ای بر فرهنگ سیاسی کل نظام سیاسی و اجتماعی و دوام آثار آن حتی پس از شهری شدن نظام سیاسی و اجتماعی نظر داشت. به بیان دیگر، شناخت حوزه سیاست و دولت و فرهنگ مرتبط با آن، چه در تاریخ قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، در واقع «به قدرت رسیدن ایلات» می‌باشد. (سریع‌القلم، ۱۳۸۹: ۵۴-۵۵). به قدرت رسیدن یک ایل به معنی حذف ایل دیگری بود که دوره رشد، پختگی و انحطاط خود را پشت سر گذاشته بود. هر ایلی که به قدرت می‌رسید ایلات دیگر را با زور و اعراب زیر سیطره خود درمی‌آورد و اتحاد سرزمین ایران را با مبانی فکری و رفتاری ایل خود بنا می‌نهاد. از جمله عشایری که می‌توان در استقرار حکومت در ایران از آن‌ها یاد کرد عبارت‌اند از: ماد، هخامنشی، اشکانی، غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی، ایلخانی، قراقویونلوها، آق‌قویونلوها، صفوی، افشاری، زندی و قاجار؛ بنابراین بررسی تاریخ سیاسی ایران در واقع مطالعه تاریخ صعود و زوال عشایر است. ظرفیت بالقوه و بالفعل عشایر موجب می‌شده است که نه تنها قدرت محلی در اختیار آن‌ها باشد بلکه در حکمرانی کل کشور هم سهم عمده‌ای داشته باشند (شعبانی، ۱۳۶۹، ۶۷-۶۹).

از اسناد تاریخی به‌روشنی پیداست که پایه اصلی حکومت‌های مرکزی در ایران، سپاهیان بودند که در واقع از جنگجویان عشایری تشکیل می‌شدند. راه اصلی تضمین امنیت حکومتی برای دولت‌های ایرانی، سرکوب یا تطمیع عشایر بوده است. آنچه در این میان باعث استمرار فرهنگ

سیاسی سرزمین بزرگ ایران طی نزدیک به سه هزار سال شده است، حکومت‌هایی بوده‌اند که عمدتاً پایه اجتماعی و فرهنگ عشیره‌ای داشته‌اند. دلیل دوام مبانی فرهنگی حکومت در طول ادوار تاریخی، انتقال قدرت از یک عشیره به عشیره‌ای دیگر بوده که مخرج مشترک رفتاری در میانه آن پایدار می‌مانده است. استنتاج طبیعی بحث این است که فرهنگ سیاسی ایران طی قرن‌ها متحول نشده، چراکه مبنای حکومت تا ابتدای سلسله پهلوی، قدرت و فرهنگ عشایری بوده است. در همین راستا برای فهم ارتباط میان فرهنگ عشیره‌ای و نظام سیاسی و اجتماعی باید بر مختصات ویژه شیوه زیست عشیره‌ای متمرکز شد (خویشاوندگرایی، بقا و بسط عشیره از طریق تهاجم و غارت، روحیه جنگاوری و ستیزه‌جویی و...) در این چهارچوب، در تبیین فرهنگ سیاسی عشیره‌ای، به‌عنوان مثال مبنای زندگی عشیره‌ای در سلسله‌مراتب مبتنی بر خویشاوندی و ریش‌سفیدی است که می‌تواند انسجام درونی ایل را حفظ کند، تلقی موجود از فرد در آن بامعنا فرد در نظام پادشاهی تطابق دارد، در عشیره همه چیز خان است و در نظام پادشاهی جز پادشاه وجود دیگری اعتبار ندارد. در این چهارچوب اجتماعی، حکومت در اختیار طبقه حاکم است نه اینکه صاحب منصب به‌عنوان یک عنصر مدیریتی در خدمت حکومت باشد. چنین شرایطی مانع نهادسازی می‌گردد چراکه نهادسازی و رفتار قاعده‌مند نقش صاحب منصب را تقلیل می‌دهد و قواعدی فراتر از تمایلات فردی ایجاد می‌نماید. این فرهنگ سال‌ها در ایران با وجود کاهش جدی نقش عشایر در حکومت و نظام سیاسی تداوم پیدا نمود (سریع‌القلم، ۱۳۸۹: ۶۰-۵۶).

در این میان از ساختار دولت رانت‌خوار و بازتولید ساختار رانتی در ایران نباید غفلت کرد. بر مبنای نفت، ساختارهایی در ایران شکل گرفته که تأثیرات عمیق و دیرپایی بر نظام سیاسی ایران و ماهیت دولت و رابطه دولت و جامعه برجای گذاشته است به‌نحوی که می‌توان آن را به‌عنوان یکی از عوامل اصلی توسعه‌نیافتگی تاریخی حقوق عمومی در ایران مورد تأمل قرار داد. وابستگی به درآمدهای نفتی نوع متمایزی از محیط نهادی، یعنی دولت نفتی را به وجود می‌آورد که مشوق توزیع سیاسی رانت‌ها است. در ادبیات مربوط به دولت رانتی، معمولاً چنین دولتی را دارای شیوه خاصی از سیاست و حکومت می‌دانند. دسترسی دولت رانتی به مقادیر عظیم رانت موجب تقویت استقلال آن از جامعه می‌شود. این استقلال باعث می‌شود دولت، قدرت انحصاری به دست آورد و در اتخاذ و اجرای سیاست‌های خود مجبور به در نظر گرفتن منافع جامعه نباشد. دوم اینکه نخبگانی که رانت را در اختیار دارند، می‌توانند از آن برای جلب همکاری دیگر گروه‌ها و نخبگان در جامعه استفاده کنند و معمولاً چنین می‌کنند (حاجی یوسفی، ۱۳۷۶: ۱۵۳).

کاتوزیان در توصیف وضعیت اقتصادی ایران پیش از تولید صنعتی نفت در قرن نوزدهم میلادی

از عبارت «خودبسندگی سنتی» استفاده کرده است که نشان می‌دهد دستگاه دیوانی و دولتی گسترده‌ای در جامعه وجود نداشته و دلیل گسترش نیافتن دیوان‌سالاری نیز محدودیت توانایی‌های مالی دولت بوده است که عمدتاً برآمده از مالیات‌های ارضی، سرانه، مالیات‌برد درآمد پیشه‌وران و تعرفه‌های گمرکی بود. پس از نفت، خودبسندگی سنتی به استفاده حداکثری از منابع طبیعی گذار کرد. گسترش دیوان‌سالاری دولتی و ایجاد نهادهای متعدد موجب ایجاد تمرکز قدرت و ثروت (درآمد زیاد نفتی) در مرکز حاکمیت شد (کاتوزیان، ۱۳۶۶: ۵۳). یکی از ویژگی‌های دولت ایران از اواسط دهه ۱۹۵۰ میلادی تاکنون، رانتی بودن آن به علت دسترسی به میزان فراوانی درآمدهای نفتی است. دسترسی به مقادیر عظیم رانت نفت باعث تقویت استقلال دولت از جامعه و کسب قدرت انحصاری شد. در نتیجه، دولت برای اتخاذ و اجرای سیاست‌ها خود را از جلب همکاری مردم بی‌نیاز می‌دید. دولت نه تنها از جامعه مدنی استقلال داشت، بلکه تلاش می‌کرد با کاهش آزادی‌های سیاسی و مشارکت جامعه مدنی، آن را هرچه بیشتر به خود وابسته کند؛ بنابراین عملاً فضایی برای افزایش مشارکت مردم در تعیین سرنوشتشان وجود نداشت. در چنین شرایطی، استقرار بسیاری از نهادهای سیاسی موجود فقط یک روبنا است که بدون توجه به زیربنا، یعنی ساختار رانتی موجود، نمی‌توان به فهم درستی از کارکرد آن‌ها (توزیع رانت) دست‌یافت (قنواتی و دیگران، ۱۳۹۶: ۲۱۴-۲۱۳).

به‌منظور عینی‌تر شدن بحث، در جوامع توسعه‌یافته در پرتو صنعتی شدن نوعی از ساختار اجتماعی شکل گرفته است که در آن طبقه متوسط کار می‌کند و از مالیات آن دولت ارتزاق می‌کند. ساختار جوامع مدرن از سه سپهر اصلی تشکیل شده است: سپهر اقتصادی (بخش خصوصی که تولید ثروت می‌کند)، سپهر علم و تکنولوژی و سپهر سیاسی یا دستگاه دولتی. در این کشورها دولت طی رابطه‌ای متقابل با ساختارهای اقتصادی و علمی و تکنولوژیک، از یک سو به اخذ نیروی انسانی و منابع مالی از آن‌ها می‌پردازد و از سوی دیگر خدماتی به دو بخش علمی و اقتصادی ارائه می‌دهد. در واقع، در کشورهای توسعه‌یافته، دستگاه دولت علاوه بر آنکه نقشی تعادل‌بخش بین ساختارهای اقتصادی و علمی - فنی جامعه در محدوده مرزهای سیاسی کشور ایفا می‌کند، شرایط مناسبی را نیز برای تحرکات سرمایه و تبادلات علمی - فنی بین نیروهای داخلی با سایر جوامع تأمین می‌نماید. برخلاف فرایندهای سرمایه‌داری و فرایندهای علمی تکنولوژیک که ماهیتی خودپو و تکامل‌یابنده دارند، دولت مدرن پدیده‌ای ذاتاً وابسته به تحول حیاتی فرایندهای مذکور بوده و فاقد نیروی درونی حیات‌بخش یا تکامل‌یابنده است. حیات دولت مدرن، اصولاً منبعث از حیات نیروهای خارج از خود، یعنی نیروهای سرمایه و علم و تکنولوژی است و در طول تحولات جامعه مدرن، این تغییرات نیروهای سرمایه و علم و تکنولوژی بوده است که به شکل و محتوا و مأموریت

دولت مدرن اثر گذاشته و می‌گذارد. در واقع دولت مدرن نقش هماهنگ‌کننده دو سپهر اصلی دیگر جهان مدرن، یعنی سرمایه‌داری و علم و تکنولوژی، را برعهده داشته است (عبدالکریمی و رضایی، ۱۳۸۹: ۸۳-۸۲)، اما در جامعه‌ای که مبتنی بر اقتصاد نفتی است و همه ما دست‌هایمان را به سوی دولت دراز کرده‌ایم و همه برنامه‌هایمان در صحنه زندگی عمومی معطوف به آن است که بتوانیم سهم بیشتری از درآمدهای رانته داشته باشیم، آیا در چنین جامعه‌ای ما می‌توانیم همان هستی اجتماعی، همان نحوه بودن، همان زیست اجتماعی یا همان نحوه مناسبات میان جامعه و حکومت را داشته باشیم که در جوامع توسعه‌یافته وجود دارد؟

به بیان دیگر، اکثر حقوق‌دانان ما رویکردی اخلاقی، ایدئولوژیک، غیرتاریخی، غیرفرایندی، غیرکل‌گرا و غیرساختاری از چرایی جلوه‌های عدم تحقق نظارت دارند و در پی تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت به میوه‌هایی چون اصل حاکمیت قانون و پاسخ‌گویی نظر دارند بدون آنکه در باب زمینه‌ها و بسترهایی که این میوه‌ها در آن خاک ریشه دارند، بیاندیشند و گمان بر آن است که فقدان آن ریشه‌ها، بسترها، زمینه‌ها و ساختار اجتماعی از رهگذر صرف ترویج مفاهیم حقوق عمومی و تصویب قوانین جدید قابل جبران است. فهم اخیر این بصیرت بنیادین را به دنبال دارد که تلاش‌های ما برای تحقق ایده نظارت بر اعمال حکومت در حقوق عمومی ایران، بدون توجه به توسعه‌نیافتگی تاریخی حقوق عمومی در ایران و بدون در نظر گرفتن واقعیت‌های اجتماعی و شرایط عینی جامعه ایرانی و تلاش برای تغییر آن‌ها به سرانجام نمی‌رسد.

نتیجه

پیش کشیدن بحث از یک منطق تحلیلی مغفول مانده در پاسخ به چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب حقوق عمومی ایران پاسخ را به جای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی صاحبان مناصب عمومی به سوی فهم توسعه‌نیافتگی تاریخی حقوق عمومی در ایران هدایت خواهد کرد. به عبارت دیگر، حرکت از واقعیت به سوی اندیشه و آرمان و توجه به نقشی که شرایط عینی جامعه و واقعیت‌های اجتماعی در تحقق اندیشه و آرمان‌های اجتماعی ایفا می‌کنند، گامی در جهت فهم چرایی عدم تحقق مطلوب نظارت بر اعمال حکومت و رای نقد روان‌شناسانه و اخلاقی مجریان قانون و صاحبان مناصب عمومی و پرهیز از تفکر انتزاعی و غیرتاریخی و دعوت به یک شیفت پارادایمی در اندیشه حقوق عمومی خواهد بود. بهره‌بردن از چنین روش تحلیلی در بحث حاضر مستلزم فهم آن است که صرف تولید و ترویج اصول و مفاهیم و به تبع آن وضع طیف گسترده‌ای از قوانین و ایجاد مکانیسم‌های نظارتی یا تغییر اشخاص و گروه‌های سیاسی حاکم به ایده و آرمان نظارت بر عملکرد حکومت در چهارچوب حقوق عمومی واقعیت نمی‌بخشد بلکه

نظارت بر اعمال حکومت در چهارچوب نهادهای حقوق عمومی نوعی هستی اجتماعی، نحوه‌ای بودن یا شکلی از زندگی جمعی است که از دل مناسبات میان بازیگران قدرتمند اجتماعی در بستر تاریخ و توازن میان این نیروهای حقیقی اجتماعی جان می‌گیرد و معنا می‌یابد. اگر مفاهیم و نهادهایی که در چهارچوب حقوق عمومی به‌منظور نظارت بر اعمال حکومت در پی آنیم را نه به‌عنوان مجموعه‌ای از ایده‌ها و اندیشه‌ها و احکام و قوانین، بلکه به‌عنوان شیوه‌ای زیست و نحوه‌ای هستی که از جریان زندگی واقعی در متن مناسبات میان جامعه و دولت در بستر تاریخ تحقق می‌یابد، فهم کنیم، در جامعه‌ای چون جامعه ایرانی که از چنین زیستی به دور است و مفاهیم و نهادهای مدرن از یک نقطه تاریخی به بعد به آن ضمیمه شده‌اند، به‌منظور نیل به نظارت بر اعمال حکومت باید بر واقعیت‌های اجتماعی و شرایط عینی جامعه نظر داشت. واقعیت‌هایی چون عدم وجود طبقه متوسط به‌مثابه نیروی اجتماعی تاریخی، عدم مواجهه یکپارچه نیروهای اجتماعی با مفاهیم مدرن و عدم نیل به صنعتی‌سازی و رشد اقتصادی، اثرگذاری نظام عشیره‌ای بر فرهنگ سیاسی کل نظام سیاسی و اجتماعی و ساختار دولت رانت‌خوار که در جریان زندگی واقعی مناسبات میان دولت و جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند و از شکل‌گیری شیوه‌ای زیست و نحوه‌ای هستی که از متن آن حقوق عمومی به‌طور عام و نظارت بر اعمال حکومت به‌طور خاص برخیزد، جلوگیری می‌کنند.

منابع

فارسی

- اسکینر، کوئینتین (۱۳۹۷)، بنیادهای اندیشه سیاسی مدرن، ترجمه: کاظم فیروزمند، جلد اول، تهران: نشر آگاه.
- برونوفسکی، جیکوب و بروس مزلیش (۱۳۹۳)، سنت روشنفکری در غرب از لئوناردو تا هگل، ترجمه: لیلا سازگار، تهران: آگاه.
- بشیریه، حسین (۱۳۹۵)، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم - اندیشه‌های مارکسیستی، جلد اول، تهران: نی.
- پولادی، کمال (۱۳۹۸)، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب قرن بیستم، تهران: مرکز.
- تری، امانوئل (۱۳۶۹)، «از هگل تا مارکس، حماسه دیالکتیک»، پیام یونسکو، شماره ۲۳۹.
- جوادی، محمد اسلم و امیر نیک‌پی (۱۳۸۹)، «ایده و مفهوم ساختارگرایی با بررسی آرای سوسور و لوی استروس»، معرفت فرهنگی اجتماعی، سال اول، شماره ۳.
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۶)، «دولت رانتیر یک بررسی مفهومی»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال ۱۲، شماره ۱۲۵ و ۱۲۶.
- راسخ، محمد (۱۳۹۵)، نظارت و تعادل در نظام حقوق اساسی، تهران: دراک.
- رز، دیوید (۱۳۹۷)، راهنمای خواندن عناصر فلسفه حق هگل، سید احمد موسوی خوئینی، تهران: ترجمان علوم انسانی.
- سریع القلم، محمود (۱۳۸۹)، فرهنگ سیاسی ایران، تهران: فرزانه روز.
- شعبانی، رضا (۱۳۶۹)، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، تهران: نشر قومس.
- طالب‌زاده، سیدحمید و محمد صادق‌ان (۱۳۹۵)، «چگونگی اهمیت سوژه و کنش در فلسفه ایدئالیستی آلمان و به تبع آن در اندیشه مارکس»، مطالعات جامعه‌شناختی، دوره ۲۳، شماره ۲.
- عبدالکریمی، بیژن و محمد رضایی (۱۳۸۹)، هگل یا مارکس: نقدی بر جریان روشنفکری ایران، تهران: نشر نقد فرهنگ.
- عمید زنجانی، عباسعلی و ابراهیم موسی‌زاده (۱۳۹۶)، نظارت بر اعمال حکومت و عدالت اداری، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- قنواتی، نسرین، مجید وحید، ساعی و علیرضا ازغندی (۱۳۹۶)، «بازتولید ساختار رانتی در ایران»، مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ۷، شماره ۲۵.
- فرانسس، فوکویاما (۱۳۹۷)، نظم و زوال سیاسی، رحمان قهرمان پور، تهران: روزنه.
- فرتز، لوک (۱۳۹۲)، لویی آلتوسر، آریان امیراحمدی، تهران: مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۶۶)، اقتصاد سیاسی ایران، محمدرضا نفیسی، جلد اول، تهران: پایپروس.
- کرایب، یان (۱۳۹۱)، نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس، عباس مخبر، تهران: آگه.
- لاگلین، مارتین، (۱۳۸۸)، مبانی حقوق عمومی، ترجمه: محمد راسخ، تهران: نشر نی.
- مارکس، کارل (۱۳۷۷)، هجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه: باقر پرهام، تهران: مرکز.

- مارکس، کارل (۱۳۹۴)، سرمایه، تهران: حسن مرتضوی، جلد اول، تهران: لاهیتا.
- مارکس، کارل و فردریش انگلس (۱۳۷۷)، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه: تیرداد نیکی، تهران: شرکت پژوهشی پیام پیروز.
- مارکس، کارل و فردریش انگلس و گئورگی پلخانف (۱۳۸۶)، لودویگ فوئر باخ و ایدئولوژی آلمانی، ترجمه: پرویز بابایی، تهران: چشمه.
- هگل، گئورک ویلهلم فردریش (۱۳۷۸)، عناصر فلسفه حق: خلاصه‌ای از حقوق طبیعی و علم سیاست، ترجمه: مهبد ایرانی طلب، چاپ چهارم، تهران: قطره،

انگلیسی

- Althusser L. and Balibar E. (1975). **Reading Capital**, London.
- Fukuyama, Francis (2012). **The Origins of Political Order: From Prehuman Times to the French Revolution**, Farrar, Straus and Giroux.
- Inwood Michael (2003), **A Hegel Dictionary**, Oxford, Blackwell.
- Marx, Carl (1971). **Contribution to the Critique of Political Economy**, London.
- Udehn, Lars (2001). **Methodological Individualism, Background, History and Meaning**, Routledge, 1st Edition.